

## سعدی و حبّ وطن

دکتر اصغر دادبه

اسناد و مدیر گروه زبان و ابیات فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال

سعدیا «حبّ وطن» گر چه حدیثی است

نتوان مُرد به سختی که من این جا زادم

درآمد

«بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم» که فرهنگ گرانسنگ ایران زمین، بنای عظیم و شکوهمندی است که در بنیاد نهادن، برافراختن و آراستن آن، تمام مردم، به ویژه خردمندان قوم نقشی خاص داشته‌اند و چون نیک بنگریم برخی از گروه‌ها در برافراختن و آراستن این بنا و لاجرم در استمرار و بقای آن چندان مؤثر بوده‌اند که تأمل‌کننده احساس می‌کند که اگر نقش مؤثر آنان نبود، این بنا، برافراشته نمی‌شد و اگر برافراشته می‌شد، چندان در خور اعتنا نبود. آشکارا بگویم که نقش تحسین‌برانگیز و حیرت‌آمیز

شاعران بزرگ زبان پارسی، چون فردوسی و نظامی و خیّام و مولوی و سعدی و حافظ و... که حکیم و خردمند نیز بوده‌اند، نقشی است از این دست: از یک سو این فرهنگ پویا و زایای ایران زمین است که سخنورانی این سان، بی‌مانند زاده و در دامان خود پرورده است و از سوی دیگر این سخنوران بی‌مانند پارسی‌گوی ایران زمینند که فرهنگی انسان‌گرانسنگ خلق کرده‌اند و پرورش داده‌اند و به «آسمان علّیین» برده‌اند. این زادن و زاده شدن، این که فرهنگی، در عین زاینده‌گی، خود زاده‌ی زادگان خویش است، به هیچ روی، به تعبیر اهل حکمت دور محسوب نمی‌شود و «توقف شیء بر نفس» به شمار نمی‌آید که همانا دادن و ستدنی است خجسته که بر غنای فرهنگ می‌افزاید: فرهنگ ایران زمین در مقام زاینده‌گی چونان مادری است که مردان مرد می‌زاید؛ فردوسی و سعدی و حافظ و... را و این فرزندان، با خلق آثار هنری خود، که بخشی از فرهنگ مهم و ارجمند به شمار می‌آید، توفیق می‌یابند تا فرهنگ آفرین شوند و بر غنای فرهنگ ایران بیفزایند و بدین سان از یک سو نقش حیرت‌انگیز و فرهنگ آفرین خود را ایفا کنند و از سوی دیگر حافظ فرهنگی گردند که با همه‌ی مهری‌هایی که از سوی خودی و بیگانه نسبت بدان شده است، تا به امروز، سرافراز، پای بر جا مانده و به دست ما رسیده است و بر ماست تا مسئولانه و هوشمندانه از آن پاسداری کنیم و در کار حفظ و حراست از آن، از خود گذشته‌گی نشان دهیم... دریغا که جهان امروز و صاحبان قدرت و اقتدار در جهان، به رغم شعارهای فرهنگی‌شان، فرهنگ ستیزانند و با تمام قدرت و امکان، علیه فرهنگ‌های کهن که متعلّق به کشورهای کهن، اما عقب‌نگهداشته شده است، ستیز می‌کنند و آشکارا و نهان در کار براندازی این فرهنگ‌ها و مسلط ساختن فرهنگ خود به جای این فرهنگ‌ها هستند و دردناک‌تر آن‌که صاحبان این فرهنگ‌ها را علیه یکدیگر برمی‌انگیزند و می‌شوراندند تا به نظر خودشان و به تعبیر سعدی «سرّ مار به دست دشمن بکوبند!»<sup>۱</sup> و این غافلان هم به

جای آن‌که یار و غمخوار یکدیگر باشند، به دشمنی علیه یکدیگر برمی‌خیزند و راه را برای دشمن اصلی هموار می‌سازند.

مصیبت دیگر آن‌که از یک سده پیش که نوگرایی (= مدرنیسم) به میهن ما وارد شد، به جای نوگرایی منطقی و اخذ و اقتباس پدیده‌های نوین فرهنگی و تلفیق آن با سنت‌های ارجمند پویا و پایا و برآوردن برآیندی (= سن تزی) متناسب با فرهنگمان، به ستیز با سنت پرداختیم و گناه عقب ماندگیمان را به گردن بزرگان فرهنگ و ادبمان انداختیم و گمان بردیم که فی‌المثل اگر سعدی گلستان تصنیف نمی‌کرد و نظامی خمسه نمی‌سرود، ما بیشتر از فرنگیان کهکشان‌ها و ستارگان را تسخیر کرده بودیم و ندانستیم که عقب‌ماندگی صنعتی علل و عوامل خاص خود را دارد و اگر به هر علت شاهکارهایی چون شاهنامه و خمسه و مثنوی و گلستان و بوستان خلق نمی‌شد، امروز نه این همه آثار ادبی - فرهنگی غرورآفرین می‌داشتیم، نه صنعت و تکنولوژی که علل واماندن از آن را در جایی دیگر باید بجوییم.

با چنین نگاه و نگرشی بود که ندای حق از جایی به گوشمان می‌رسید که نوگرایی از آن‌جا آمده بود. اگر از آن‌جا ندا می‌رسید که سعدی دروغگویی را روا شمرده، چون گفته است «دروغ مصلحت‌آمیز به که راست فتنه انگیز»، بنا براین ضد اخلاق است و مردود، این حکم به قول اهل قضا، حکم قطعی «غیر قابل اعتراض» به شمار می‌آمد و ورد زبان‌ها می‌شد و تا روزگار ما، چنان که شاهدیم، به نشانه‌ی روشنفکری و نوگرایی تکرار می‌گردید و کسی هم نمی‌پرسید که این حکم (= حکم دروغ مصلحت‌آمیز...) در چه وضعی صادر شده و آیا هیچ خردمندی در آن وضع جز این حکم، صادر تواند کرد؟ آن دیگری ندای دفاع از حقوق زنان که البته در جای خود درست و بجاست - می‌شنید و بنا بر تفاسیر فمینیستی، سعدی را متجاوز به حقوق زنان می‌دید! و در هیأت وکیل مدافع زنان، علیه سعدی وارد عمل می‌شد؛ آن دگر کاشف تناقض در سخنان سعدی می‌گردید و در این

باب داد سخن می‌داد، آن یکی هم دلش به حال گبر و ترسا می‌سوخت و اعتراض می‌کرد که چرا سعدی آنها را کافر خوانده است! وان دگر هم که پیشه شاعری داشت و شنیده بود که برخی از فرنگیان بر استعاری بودن شعر تأکید ورزیده‌اند، از این قضیه جزئیّه، قضیه‌ای کلیه استخراج می‌کرد و پای از طالب آملی هم که گفته بود «نمک ندارد شعری که استعاره ندارد» فراتر می‌نهاد و سعدی را به صف ناظران می‌راند تا لابد جای برای شاعران بیشتری باز شود و سرانجام شاعری حکمت شعار با اعتقاد کامل به «جهان وطنی» از راه می‌رسید و می‌گفت بر همه این‌ها «بی‌وطنی» او را هم بیفزایید تا فهرست اتهامات کامل شود...<sup>۲</sup>

من پیش‌تر به برخی از این مسایل از جمله مسئله زن، تناقض‌گویی و ادیان در نگاه سعدی پرداخته‌ام و در این مقال و در این مقاله می‌کوشم تا مسئله «وطن‌دوستی» و «میهن‌پرستی» سعدی را بررسی کنم و از آن‌جا که سند منتقدان چنان‌که تصریح کرده‌اند، بیت معروف «سعدیا حبّ وطن...» است، ضمن بررسی غزلی که این بیت در شمار ابیات آن است، بر این بیت تأکید می‌ورزم، موضوع را از دو دیدگاه می‌نگرم و به تبع آن مقاله را هم به دو بخش تقسیم می‌کنم و بخش نخست را که حاصل دیدگاه نخستین است «از بیرون» می‌نامم و بخش دوم را که برآمده از دیدگاه دوم است، «از درون» نام می‌نهم:

**بخش نخست، از بیرون:** مراد از بیرون، بیرون از متن است و در این جستجو، هدف نشان دادن این معناست که سعدی، به رغم فضای عرب مآبی و عربی‌گرایی که حاکم بود و به رغم ارتباطی که با نظامیه بغداد داشت، زبان عربی را برای نوشتن اندیشه‌های خود و بیان احساسات خویش برنگزید و اندیشه‌ها و احساسات و عواطف خود را به زبان فارسی بیان کرد. ابیات عربی موجود در دیوان سعدی، نشان می‌دهد که اگر وی صرفاً به عربی سرایی روی می‌آورد و عمر شاعری خود را در این کار صرف می‌کرد، در شمار شاعران بزرگ عربی‌گوی قرار می‌گرفت. آیا سراینده ابیاتی چون این ابیات:

سَلِّ الْمَصَانِعَ رَكْبًا تَهَيِّمُ فِي الْفَلَوَاتِ      تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی  
شبه به روی توروز است و دیده هابه توروشن      وَ إِن هَجَرْتُ سِوَاءَ عَشِيَّتِي وَ غَدَاتِي<sup>۲</sup>

اگر عمر در کار عربی سرایی می‌گذاشت، شاعری بزرگ در ادب عربی نمی‌گردید؟ از یاد نبریم که همین مایه شعر عربی سعدی هم مورد توجه بسیاری از ادیبان و محققان ادب عربی واقع شده و ستایش سعدی را در پی داشته است. این امر نیز مؤید درستی ادعای ماست؛ این ادعا که سعدی اگر عربی سرایی را برمی‌گزید، شاعری بزرگ در زبان و ادب عربی به شمار می‌آمد و مورد عنایت‌های خاص هم قرار می‌گرفت؛ چرا که عرب‌گرایان و عربی‌دوستان در میان صاحبان مناصب کم نبودند. پس از فرو افتادن سامانیان (سده ۴ ق) مسلمان، اما ایرانی‌نژاد، که در جنب توجه به آیین مقدس اسلام و زبان و ادب عربی، توجه ویژه‌ای هم به ایرانیّت و زبان و ادب فارسی داشتند، عربان بغدادنشین به کمک ترکان بیابانگرد (= غزنویان، سلجوقیان و...) بر ایران مسلط شدند و در برابر خردگرایی (= شیعی‌گری و معتزلی‌گری) به ترویج اشعری‌گری قشری پرداختند و به تعبیر بیهقی «انگشت در کردند و قرمطی (= خردگرا = روشن‌بین و روشن‌رأی) جستند».<sup>۵</sup> با این همه از همان روزگار سامانیان (سده ۴ ق) توجه به زبان و ادب عربی و عربی‌نویسی و عربی‌سرایی در مرکز توجهات قرار داشت و در سده‌های ۵ و ۶ این گرایش و این توجه به جدّ دنبال شد. عربی‌سرایی نه فقط صله‌های بزرگ که مقامات و مناصب اداری مهمی هم به بار می‌آورد. سه کتاب *یئمة الدّهر*، نوشته ثعالبی (د. ۴۲۹ ق) *رُمية القصر*، تألیف باخزری (مقتول ۴۶۷ ق) و *خریة القصر*، تألیف عمادالدین اصفهانی (د. ۵۹۷ ق) آیین‌های است که در آنها نه فقط شماری معتنابه (۵۳۰ تن) شاعران عربی‌سرا معرفی می‌شوند، که در آنها فضایی تصویری شده است که خواننده جز عربی‌گویی، عربی‌سرایی و عربی‌نویسی و حکومت فرهنگ و سنّت عربی چیزی نمی‌یابد و نشانی از زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی نمی‌بیند و از خود می‌پرسد: زبان فارسی به کجا تعلق

دارد، چه کسانی بدین زبان سخن می‌گویند و کدام شاعران بدین زبان می‌سرایند؟ از یاد نبریم که بزرگانی چون صاحب بن عبّاد (د. ۳۸۵ق) عرب‌گرای شیفته‌ای که به قول خودش در آیینہ نمی‌نگریست تا عجم نبیند! بدیع‌الزمان همدانی (د. ۳۹۸ق) و ابوالفتح بُستی (د. ۴۰۰ق) از عربی‌گویی و عرب‌گرایی حمایت می‌کرده‌اند و با زبان و ادب فارسی می‌ستیزیده‌اند! مراد از ذکر این نکات روشن شدن این معناست که اولاً در چنین فضایی انتخاب زبان فارسی برای نوشتن و سرودن نشان از ایران‌گرایی و میهن‌دوستی دارد و تمام شاعران، حتی در مدیحه‌سرایی‌های خود، ایران‌گرایانه رفتار کرده‌اند؛ ثانیاً، بزرگی چون سعدی می‌توانست زبان عربی را برگزیند و به «آب و نان» (= صله‌ها و مقام‌ها) برسد و چنین نکرد. او «شیخ» (در معنای دینی) بود، دیندار و دین‌ورز بود، مسلمانی پاک دین بود، اما عرب مآب و عربی‌گرا نبود و انتخاب زبان فارسی از سوی او برای نوشتن و سرودن، سندی استوار از جمله اسناد ایران‌گرایی اوست. این امر آن‌گاه معنی دارتر، شکوهمندتر و تحسین‌برانگیزتر می‌شود که به دو نکتهٔ مهم توجه کنیم:

۱. نکتهٔ اول آن‌که، زبان و ادب فارسی (دری) که در ورارود (= ماوراءالنهر) زاده شده بود و به عنوان زبان ایران اسلامی رسمیت یافت، به تدریج، پهنهٔ ایران فرهنگی را در نوردید. نخست به خراسان و آذربایجان و ری و برخی نقاط دیگر رفت و اکنون، پس از حملهٔ مغول، در آغاز سدهٔ ۷ق به فارس می‌آمد تا فارس به جای خراسان، مرکز فرهنگی ایران گردد و بزرگ مردی قد برافرازد چونان فردوسی تا نابسامانی‌های برآمده از حملهٔ مغول، در حوزهٔ زبان و ادب، یعنی یکی از بنیادی‌ترین بنیادهای ملیت و ایرانیت را سامان بخشد. این بزرگ مرد، که به حق او را فردوسی ثانی باید خواند، سعدی است.

۲. نکتهٔ دوم آن‌که پیش از حضور زبان و ادب فارسی (دری) در فارس که مصادف بود با برآمدن سعدی، شاعری نمی‌شناسیم که در فارس به فارسی دری شعر سروده باشد، ظاهراً تا این زمان که عصر گسترش زبان و ادب فارسی در فارس است، گونه‌ای

زبان که از جمله زبان‌های ایرانی محسوب می‌شود، در میان مردم فارس، اعم از خواص و عوام، رایج بود؛ همان زبان که دو مصراع از یک غزل ملمع حافظ بدان سروده شده است: مصراع دوم بیت چهارم و مصراع اول بیت پنجم از غزل ۴۳۸ به مطلع:

سَبَبَتَا سَلْمِي بِصُدُغِيهَا فُوَادِي      وَ رُوْحِي كُلَّ يَوْمٍ لِي يُنَادِي

بدین صورت:

امن اُنْكَرْتَنِي عَنِ عِشْقِ سَلْمِي      تَزَاوَلْ اَنْ رُوِي نِهْكَو بُوَادِي  
که همچون مُت بیوتن دل و ای ره      غَرِيقُ الْعِشْقِ فِي بَحْرِ الْوِدَادِي<sup>۷</sup>

و سعدی نخستین سراینده‌ای است که با تکیه بر میراث ادبی خراسان بزرگ و اطلاعات گسترده، طبع خداداد و ذوق سرشار خویش، کاروان شعر و ادب فارسی را در فارس به راه انداخت و چنان که پیش‌تر هم گفته‌ام، مکتب ادبی فارس را بنیاد نهاد... حاصل سخن آن‌که براساس یک اصل مسلم که «زبان، از عناصر اساسی سازندهٔ بنای هویت و ملیت است» دو برهان در اثبات ایران دوستی و میهن‌پرستی سعدی، شکل می‌گیرد: نخست آن‌که، ممکن است یک عالم علم تجربی یا یک فیلسوف، به زبان، صرفاً به مثابهٔ ابزار بنگرد، اما وقتی زبان، عنصری از عناصر تشکیل دهندهٔ هویت و ملیت محسوب می‌شود و نوبت انتخاب شاعر فرا می‌رسد، بی آن‌که بتوانیم برهانی اقامه کنیم که زبان، چیزی بیشتر از یک ابزار است، اما احساس می‌کنیم که چنین نیست و شاعر، دست کم بدان، به مثابهٔ ابزاری مقدس می‌نگرد؛ ابزاری که به مدد آن پاک‌ترین و بی‌آلایش‌ترین عواطف و احساسات شاعر به نمایش گذاشته می‌شود. به همین سبب آن را و متعلقات آن را که از جمله سرزمینی است که زبان در آن رایج است (= میهن)، دوست دارد و بدان‌ها مهر می‌ورزد....

دوم آن‌که، هر پدیده یا هر موجود لوازمی دارد که از آن جدایی نمی‌پذیرد. لازمهٔ آتش، سوزندگی است. نمی‌توان پدیده‌ای را آتش خواند و سوزنده ندانست. سعدی را فردوسی ثانی خواندیم؛ چرا که به گواهی تاریخ او نیز همانند فردوسی، در مقطعی از

تاریخ ایران، به احیای زبان فارسی و دست کم به سر و سامان بخشیدن به بی‌سروسامانی‌هایی که به سبب حمله مغول در زبان و فرهنگ ما پیش آمده بود، همت گماشت. آیا می‌توان فردوسی بود و ایران‌دوست نبود و به میهن مهر نورزید؟<sup>۸</sup>

بخش دوم، از درون: مراد نگرستن به درون متن است و با استفاده از متن، مسایل مورد نظر خود را اثبات یا نفی کردن. برای تحقق این منظور، از دو معیار بهره می‌گیریم: میزان ربط متن به موضوع؛ میزان صراحت و ابهام یا آشکارایی و نهفتگی متن مرتبط با موضوع و با اعمال این دو معیار با دو گونه متن در آثار سعدی مواجهیم: درجه اول، و درجه دوم:<sup>۹</sup>

۱. متون درجه اول: و آن غزلی است به مطلع:<sup>۱۰</sup>

من از آن روز که در بند توأم، آزادم      پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم  
که در مقطع آن، بیانگر مسئله اصلی ماست:

سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح      نتوان مُرد به سختی که من این‌جا زادم  
مرور بر ابیات دیگری از غزل، به تجزیه و تحلیل موضوع مدد می‌رساند و در حلّ مشکل مؤثر واقع می‌شود:

... می‌نماید که جفای فلک از دامن من	دست کوتاه نکند تا نکند بنیادم
ظاهر آن است که با سابقه حکم ازل	جهد سودی نکند تن به قضا در دادم
ور تحمل نکنم جور زمان را چه کنم	داوری نیست که از وی بستاند دادم
دلهم از صحبت شیراز به کلی بگرفت	وقت آن است که پرسى خبر از بغدادم
هیچ شک نیست که فریاد من آن‌جا برسد	عجب ار صاحب دیوان نرسد فریادم...

مستند منتقدان، مقطع همین غزل است و نقد نظر آنان، بحثی فنی - بلاغی،<sup>۱۱</sup> بدین

شرح، می‌طلبند:

الف. خبر و انشاء: در دانش معانی که یکی از دانش‌های بلاغی است، گزاره‌ها یا جمله‌ها به دو قسم خبر و انشاء تقسیم می‌شود و تأکید می‌گردد که تنها در خبر «احتمال صدق و



کذب» هست، یعنی که در انشاء چنین احتمالی نیست و گزاره انشایی را نمی‌توان صادق یا کاذب (= درست یا نادرست) خواند. بر این اساس، نه تنها گزاره‌هایی که در برابر خبر قرار می‌گیرند (= امر، نهی، پرسش، تمنی، ترجی، ندا...) انشاء به شمار می‌آیند که حتی گزاره‌هایی که ظاهراً ساختار خبری دارند، اما محتوای آنها عاطفی و خیالی است نیز در شمار گزاره‌های انشایی قرار می‌گیرند. فی‌المثل این بیت که:

بختِ آینه ندارم که در او می‌نگری      خاک بازار نیرزم که بر او می‌گذری<sup>۱۲</sup>  
از چهار گزاره - ظاهراً - خبری تشکیل شده است، اما با توجه به محتوای شاعرانه آنها، نه خبر که انشاء به شمار می‌آیند. وقتی از خبر و احتمال صدق و کذب سخن می‌رود، هدف، اخبار (= خبر دادن = اطلاعات رساندن) است و چون از انشاء و عدم احتمال صدق و کذب سخن به میان می‌آید، هدف، «تهییج و تحریک» است. از این مقدمات دو نتیجه به بار می‌آید:

یک. اگر سخنی شایسته اطلاق نام «شعر» (نه نظم) باشد، از مقوله انشاء است و به قصد تحریک و تهییج شنوندگان و خوانندگان پدید آمده است که به قول ملک‌الشعرای بهار:

شنبده‌ای که ز یک بیت فتنه‌ای بنشست      ندیده‌ای که ز یک شعر فتنه‌ای برخاست!<sup>۱۳</sup>  
دو. ائصاف گزاره‌ها به صفات گوناگون چون صفت نیک و بد؛ کفر و ایمان؛ خیانت و خدمت؛ و میهن دوستی و وطن فروشی و... فرع ائصاف آن به صدق و کذب است. یعنی نخست باید گزاره‌ای به صفت صدق یا کذب متصف بشود، یعنی از مقوله «خبر» باشد تا بتوان آن را فی‌المثل نیک یا بد خواند، حاکی از کفر یا ایمان دانست، خادمانه یا خائنانه شمرد و میهن‌دوستانه یا وطن‌فروشانه محسوب داشت... سخن شاعرانه سعدی (= سعدیا حبّ وطن...) بی‌گمان، انشاء است، نه احتمال صدق و کذب در آن می‌رود، نه

احتمال میهن ستیزی و بی‌مهری نسبت به وطن و پشت کردن بدان، هر چند از ظاهر معنا یا معنای ظاهری بیت چنین برآید و از سر غرض یا غفلت چنین استنباط شود.<sup>۱۴</sup>

ب. احساس شاعرانه: در برخورد با شعر باید از معنای ظاهری گذشت، با شاعر به همدلی رسید و به احساس شاعرانه که همانا پیام شاعر است، دست یافت. بدین ترتیب خواننده شعر با دو معنا یا با دو حوزه معنایی روبه‌روست:

یک. حوزه ظاهری، یا معنایی که الفاظ یک شعر به ذهن القا می‌کنند. در اصطلاح اهل بلاغت از این معنا به «غرض اولی» تعبیر می‌شود.

دو. حوزه باطنی، یا «معنای شاعرانه» که در پی همدلی خواننده یا شاعر و دریافت احساس او بدان می‌توان پی برد. اهل بلاغت از این معنای ناگفته به «غرض ثانوی» تعبیر می‌کنند. توجه نکردن به حوزه‌های معنایی و اغراض اولی و ثانوی، کج فهمی‌ها و بدفهمی‌هایی به بار می‌آورد که با حقیقت، فرسنگ‌ها فاصله دارد. نمونه آن برداشت خطا از بیت «حبّ وطن» سعدی است که کار را تا صدور حکم بیدادگرانه «بی‌وطنی» این شاعر بزرگ پیش برده است. وقتی بیت را به نثر برگردانیم، حاصل کار چنین است: «ای سعدی، هر چند حدیث «دوست داشتن میهن از لوازم ایمان است»، حدیثی است صحیح (= معتبرترین حدیث) اما نمی‌توانم به سبب زاده شدن در این مکان (= ایران = شیراز) به سختی زندگی کنم و به سختی بمیرم (= باید هجرت کنم تا از این سختی برهم)». آنچه اکنون پیش روی ماست، معنای ظاهری و غرض اولی بیت است، نه هدف نهایی و غرض ثانوی و معنای شاعرانه که معنای اصلی است. معنای ظاهری و غرض اولی، پلی است که ما را به غرض ثانوی و معنای شاعرانه هدایت می‌کند و زمینه همدلی ما را با شاعر فراهم می‌آورد.

معنای باطنی سخن سعدی که با تلمیح به حدیث نبوی «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»<sup>۱۵</sup> شکل گرفته است، چیزی جز «شکوه و شکایت» و «گله و اعتراض» نیست نه «دشمنی با وطن»

در میان است و نه «بی‌وطنی» و خواهیم دید که این گله‌گذاری و این شکوه و شکایت که همانا ترجمان و تعبیری است از «احساس شاعرانه» یا «غرض ثانوی» از سخن شاعرانه سعدی، عین ایران‌گرایی و وطن‌دوستی نیز هست...

۱. شکوه و شکایت و گله و اعتراض از اغراض عمومی سخن شاعرانه است: اولاً، توجه بدین امر بایسته می‌نماید که چون شعر، بیان احساسات و عواطف شاعر است، غرض ثانوی چیزی جز نمودن عواطف و احساسات شاعرانه و نامیدن آن به نامی در خور و مناسب نیست. در کتب بلاغی یک سلسله الفاظ مطمئن را برای این نامگذاری برگزیده‌اند، مثل استرحام و تعجب و بشارت و امثال آنها و من ترجیح می‌دهم که بگویم عواطف و احساسات از دو گونه بیرون نیست:

یک. مثبت، که بیانگر شادی است. مژده و بشارت، تحسین، شگفتی یا تعجب، امید و آرزو از این گونه است.

دو. منفی، که بیانگر اندوه است. غم، شکوه و شکایت، گله، اعتراض، استرحام (= درخواست رحم و شفقت) از این قسم است... شاعر حال یا در وضع مساعد و دلخواه و در حالتی مطلوب است و لاجرم سخنش ترجمان عواطف و احساسات مثبت برآمده از وضع مساعد و در حالتی مطلوب محسوب می‌شود یا برعکس در وضعی نامساعد و نامناسب به سر می‌برد و به ناگزیر سخنش و احساساتش انعکاس وضع نامناسب و بیانگر عواطف منفی برآمده از این وضع خواهد بود. عوامل گوناگون در بازشناسی وضع مساعد و نامساعدی که شاعر در آن به سر می‌برد، البته مؤثر است، اما آنچه بیش از همه مددکار خواننده تواند بود، سخن خود شاعر است و فضایی که در آن تصویر می‌شود (در ادامه بحث فضای غزل سعدی را مورد بررسی قرار می‌دهیم).

ثانیاً شکوه و شکایت و گله و اعتراض شاعر، معلول دو گونه عوامل و علل است: عام و خاص. بر طبق عوامل و علل عام، شاعر، هنرمند است و هنرمند در جستجوی حقیقت<sup>۱۶</sup>

است و جویای کمال مطلوب و چون آن را نمی‌یابد، لاجرم شکوه می‌کند و معترض می‌شود. پیداست که خوب و بد و مناسب و نامناسب، اموری نسبی است و وضع، هر چه مطلوب باشد، مطلوب‌تر از آن هم متصوّر است و هنرمند جویای «مطلوب‌تر» است و باید هم باشد. بر بنیاد عوامل و علل خاص، یعنی رویدادهای نامطلوبی که ممکن است در زندگی شاعر پیش آید، نیز شاعر زبان به اعتراض می‌گشاید و شکوه و شکایت سر می‌کند و توجه مخاطبان خود را به «بایدها و نبایدها» برمی‌انگیزد، چنان‌که تبعیض‌ها و بلاها (= عوامل عام) حافظ را بدین سان به اعتراض وامی‌دارد:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت      آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد<sup>۱۷</sup>

و مرگ شاه شیخ ابواسحاق (= عامل خاص) در مقام پادشاهی هنرشناس هنرمند نواز اهل تسامح، این سان:

یاد باد آن‌که سر کوی توأم منزل بود      دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود...

راستی دولت فیروزه بواسحاقی      خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود<sup>۱۸</sup>

۲. فضایی که در غزل سعدی، به ویژه از بیت «می‌نماید که جفای فلک...» تا پایان غزل و طرح مسئله «حبّ وطن» تصویر شده است، فضایی است شکوه آفرین و اعتراض برانگیز؛ شکایت از شیراز است و آنچه در شیراز بر او می‌گذرد و قدرش شناخته نمی‌شود:

- می‌نماید که جفای... چنین به نظر می‌رسد که گردش آسمان (= روزگار) تا بنیاد مراد

برنیندازد، دست بردار نیست.

- ظاهر آن است... با آن‌که حکم ازل، براساس رحمت شکل گرفته است (= سَبَقَتْ

رَحْمَتِي غَضَبِي: حدیث<sup>۱۹</sup>) به نظر می‌رسد که سرنوشت من مهرآمیز رقم نخورده است و من به ناگزیر در برابر قضا سر تسلیم فرود می‌آورم...

- ور تحمل نکنم... از آن‌جا که داور دادگری نیست که داد مرا از روزگار (= جانشین

ستمگران) بستاند، چاره‌ای جز تحمل کردن جور و جفای روزگار ندارم...

- دلم از صحبت شیراز... از مصاحبت مردم شیراز دلگیرم، سر آن دارم که به بغداد بروم، تا مگر آن‌جا گشایشی به بار آید و آنان که در جستجوی من هستند، از بغداد سراغ مرا بگیرند و خبر مرا از آن‌جا بشنوند...

- هیچ شک نیست... فریاد دادخواهی من به بغداد خواهد رسید [و گوش بغدادیان / شاید خلیفه و اطرافیانش را کر خواهد کرد] و جای شگفتی است اگر وزیر این فریاد را نشنود [و دادخواهی نکند = اعتراض نسبت به بیدادگری‌ها و ستم‌ها و...].

ابیات پنج‌گانه گواه این حقیقتند که سعدی به سبب روی دادن رویدادی دلگیر بوده است و معترض، مثل همیشه گناه بیدادگران را به گردن فلک و روزگار انداخته و شکوه کرده است که روزگار قصد جان او را دارد و برای آن‌که به اعتراض خود شدت بخشد، چنین شکوه کرده است که گناه بر گردن سرنوشت اوست، گناه بخت اوست و با آن‌که خداوند مژده داده است که سرنوشت‌ها را عنایت‌آمیز رقم زده است، اما از بخت بد، او در شمار معدود کسانی است که سرنوشتش عنایت‌آمیز رقم نخورده است و بدین سان از جبر، ابزاری ساخته است برای اعتراض و شکوه و شکایت<sup>۲۰</sup> و به قصد تأکید بر آن و نیز نقد بیدادها و بیدادگران از جمله قضاوت و قضات در روزگار خود اعلام تسلیمی کرده است که از هر اعتراض کوبنده‌تر است و سرانجام در پایان سخن نخست، اظهار دلگیری کرده است از مصاحبان خود در شیراز و سپس اعتراضی گله‌آمیز یا گله‌ای اعتراض‌گون کرده است از حکومت (= حاکم / وزیر). این معانی، جمله مقدمه‌ای است بر بیت شکوه‌آمیز مورد بحث: سعدیا، حبّ وطن...

۳. بیت حاکی از میهن دوستی است، نه بی‌وطنی؛ چرا که اولاً از کسی شکوه می‌کنیم و از کسی متوقعیم که دوستش داریم و بدو مهر می‌ورزیم. در بیت مورد بحث گرچه مخاطب (به طریق تجرید) خود شاعر است، اما به واقع، مخاطب میهن است؛ میهن در جایگاه محبوبی که از او شکوه می‌شود؛ محبوبی که اگر از خدای جهان در مقام «جان

جانان» و محبوبِ محبوبان، بگذریم، گرامی‌ترین محبوب است و سعدی از این محبوب شکوه می‌کند تا نشان بدهد که دوستش دارد؛ ثانیاً، کیست که عشق را تجربه کرده باشد و از دست معشوق شکوه نکرده باشد، حتی معشوق را تهدید نکرده باشد که ترکش می‌کند! اما کدام عاشق، معشوق را ترک کرده است؟! بشنوید:

روم به جای دگر، دل دهم به یار دگر      هوای یار دگر دارم و دیار دگر  
 به دیگری دهم این دل که خوار کرده‌ توست      چرا که عاشق تو دارد اعتبار دگر...  
 خبر دهید به صیاد ما که ما رفتیم      به فکر صید دگر باشد و شکار دگر  
 خموش «وحشی» از انکارِ عشق او کاین حرف      حکایتی است که گفتمی هزار بار دگر<sup>۲۱</sup>  
 آری، حکایتی است که عاشقان هزار بار می‌گویند تا بر شیدایی و شوریدگی خود تأکید ورزند و کدام عاشق است که نداند که غرض ثانوی این گونه ابیات، پیوسته آن است که خطاب به معشوق بگوید:

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر      آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟!<sup>۲۲</sup>  
 ثانیاً، کیست که نداند براساس یک تحلیل روان‌شناختی آن‌جا که شعار هست، واقعیت نیست. شعار می‌روم و دست از عشق می‌شویم، حکایتی است که به گفته‌ وحشی بارها می‌گویند و واقعیتی نخواهد داشت؛ رابعاً کیست که در خانه‌ خود و در میهن خویش چون با اموری که انتظار ندارد روبه‌رو شود؛ زبان به شکوه نگشاید و از ترک کردن خانه و کاشانه‌ خود و نیز از ترک کردن میهن سخن نگوید و سرانجام کیست که نداند این سخنان، جمله به انکار عشق معشوق می‌ماند که حکایتی و قصه‌ای بیش نیست و نه از کین، که از مهر حکایت می‌کند و نه گویای «بی‌وطنی» که حاکی از «وطن دوستی» است.  
 ۲. متون درجه دوم: متونی است که در آنها، مستقیماً از حبّ وطن سخن در میان نیست، اما به گونه‌ای حبّ سعدی را نسبت به میهن نشان می‌دهد. این متون را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد و براساس محتوای هر گروه بر آنها نامی خاص نهاد:

الف. وصف شیراز: وطن دارای دو معنای عام و خاص است. وطن در معنای خاص، زادگاه آدمی است و در معنای عام، نامی است بر سرزمینی که زادگاه در آن واقع است. شاید معنای عام وطن، محصول یک مجاز باشد، مجاز عام و خاص یا جزء و کل. به هر حال، هر چه هست، بستگی‌ها و دل بستگی‌ها از زادگاه آغاز می‌شود و به سرزمین تسری می‌یابد و ابراز مهر نسبت به زادگاه، ابراز مهر نسبت به میهن به شمار می‌آید و چنین است که شیدایی‌ها و مهرورزی‌های سعدی نسبت به شیراز؛ به معنی شیدایی‌ها و مهرورزی‌های او نسبت به ایران است. ابیاتی از این گونه که:

دست از دام‌نم نمی‌دارد خاک شیراز و آب رکناباد<sup>۲۴</sup>

\*\*\*

خوشا تفرّج نوروژ خاصه در شیراز که برگند دل مرد مسافر از وطنش<sup>۲۴</sup>  
در کلیات سعدی کم نیست، ابیاتی که در آنها حبّ وطن به گونه‌های مختلف تصور و توصیف شده است.

ب. وصف بزرگان: در آثار سعدی، شخصیت‌های تاریخی و اسطوره‌ای بارها و بارها مورد ستایش قرار گرفته‌اند... می‌توان ابیاتی که در آنها این شخصت‌ها مورد توصیف و ستایش قرار گرفته‌اند، از سراسر کلیات گردآورد و براساس آنها از دل بستگی سعدی به فرهنگ و تاریخ میهنش و سرانجام از مهر او نسبت به میهنش سخن گفت... من در تحلیل بوستان، به مناسبت، تا حدی بدین معنا پرداخته‌ام.<sup>۲۵</sup>

ج. رفتن و باز آمدن: در میان اشعار سعدی دو غزل بلند قصیده گونه هست که یکی وصف رفتن سعدی و بیان احساس او به گاه دور شدن از میهن است و دیگری توصیف باز آمدنش به میهن و رسیدنش به شیراز. من ابیاتی از این دو غزل را که برگزیده‌ام، پایان‌بخش سخنان خود می‌سازم تا از این پس شیوهٔ عشق ورزیدن و شیدایی کردن نسبت به میهن را و درس وطن‌دوستی را هم از سعدی بیاموزیم:

منزل اول، قصه تلخ رفتن:<sup>۲۶</sup>

می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم  
 می‌روم بیدل و بی‌یار و یقین می‌دانم  
 پای می‌پیچم و چون پای دلم می‌پیچد  
 چه کنم دست ندارم به گریبان اجل  
 هر نوردی که ز طومار دلم باز کنی  
 خار سودای تو آویخته بر دامن دل  
 به قدم رفتم و ناچار به سر، باز آیم  
 خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم  
 که من بیدل بی‌یار نه مرد سفرم  
 بار می‌بندم و از بار فرو بسته‌ترم  
 تا به تن در ز غمت پیرهن جان بدرم  
 حرفها بینی آلوده به خون جگر...  
 ننگم آید که به اطراف گلستان گذرم...  
 گر به دامن نرسد دست قضا و قدرم

غزل دوم، حکایت شیرین باز آمدن:<sup>۲۷</sup>

سعدی اینک به قدم رفت و به سر، باز آمد  
 فتنه شاهد و سودازده باد بهار  
 سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد  
 وه که چون تشنه دیدار عزیزان می‌بود  
 خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد  
 پای دیوانگی اش بُرد و سر شوق آورد  
 میلش از شام به شیراز به خسرو مانست  
 چو مسلم نشدش ملک هنر چاره ندید  
 همین احساس را نسبت به شیراز و در نهایت نسبت به ایران، در مواضع مختلف آثار  
 مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد  
 عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد...  
 تا چه آموخت کز آن شیفته تر باز آمد...  
 گویا آب حیاتش به جگر باز آمد  
 لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد  
 منزلت بین که به پا رفت و به سر باز آمد  
 که به اندیشه شیرین ز شکر باز آمد...  
 به گدایی به در اهل هنر باز آمد

سعدی می‌توان شاهد بود، از جمله در این ابیات:<sup>۲۸</sup>

خوشا سپیده‌دمی باشد آن که بینم باز  
 بدیده بار دگر آن بهشت روی زمین  
 نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم  
 رسیده بر سر الله اکبر شیراز  
 که بار ایمنی آرد، نه جور قحط و نیاز  
 که تخت‌گاه سلیمان بدست و حضرت راز...



تا پایان سخن که می‌گوید:

که سعدی از حق شیراز روز و شب می‌گفت که شهرها همه بازند و شهر ما شه‌باز

پی‌نوشت:

۱. سعدی، کلیات، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۶۶ش، ص ۱۷۶.
۲. همان، ص ۳۷. در باب این بهانه تراشی مغرضانه نک: براون، ادوارد، *تاریخ ادبیات ایران: از فردوسی تا سعدی*، ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۸ش، ص ۲۱۴.
۳. نک: عابدی، کامیار، «سعدی در آینه ادب معاصر»، *سعدی‌شناسی*، دفتر هشتم، ۱۳۸۴، ص ۴۴.
۴. سعدی، کلیات، ص ۶۰۵.
۵. بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش خلیل خطیب‌رهر، تهران، انتشارات سعدی، ۱۳۶۸ش، ۱/۲۳۰.
۶. کتاب ارجمند چالش میان فارسی و عربی، تألیف استاد دکتر آذرتاش آذرنوش، تهران، نشرنی، ۱۳۸۵ش، در این زمینه خوانی است. در باب مطالب منقول از این کتاب در مقاله حاضر نک: صص ۱۳۳-۱۷۴.
۷. حافظ. دیوان، تصحیح علامه محمد قزوینی، دکتر قاسم غنی، تهران، زوآر.
۸. من در این باب که «سعدی، فردوسی ثانی است» و خدمات «فردوسی گون سعدی»، جداگانه بحث کرده‌ام.
۹. این درجه‌بندی، صرفاً از جهت میزان و درجه صراحت و ابهام متن در ارتباط با موضوع است.
۱۰. سعدی، کلیات، ص ۵۴۸.
۱۱. مباحث مربوط به خیر و انشاء، غرض اولی و غرض ثانوی را در کتب بلاغی، مبحث علم معانی می‌توان باز یافت.
۱۲. سعدی، کلیات، ص ۶۱۴.
۱۳. بهار، دیوان، قصیده در ستایش «فردوسی». بهار در این قصیده و در برخی دیگر از اشعار خود، به مسایلی پرداخته است که در شعر فارسی کمتر سابقه دارد؛ مسئله «نظریه‌های مربوط به شعر».
۱۴. گزاره‌های علمی (= علم تجربی) و گزاره‌های فلسفی از نوع خبر است و محتمل صدق و کذب و گزاره‌های هنری (= شعری) از نوع انشاء و لاجرم غیر محتمل صدق و کذب.
۱۵. این حدیث صحیح که معتبرترین گونه حدیث است، در منابع معتبر و کهن ثبت است. نک: فروزانفر، بدیع‌الزمان، *احادیث و قصص مثنوی*، به کوشش حسین داوودی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱ش، ص ۳۸۸.
۱۶. حقیقت، اصطلاحی است دشوار و اگر به حوزه کاربرد آن توجه نشود، گمراه کننده. حقیقت در حوزه ارزش شناختی (= اخلاق و هنر) به معنی «کمال مطلوب» یا «یک چیز چنان که باید باشد» است. نک: دادبه، اصغر، *کلیات فلسفه*، تهران، دانشگاه پیام‌نور، ۱۳۸۵ش، صص ۱۲۸-۱۳۲.
۱۷. حافظ، دیوان، غزل ۱۰۵، بیت ۳. در باب این بیت یک مقاله نگارنده، تحت عنوان «خطای قلم صنع در منطق شعر»، ضمن مجموعه *پیر ما گفت*، به کوشش سعید نیاز کرمانی، تهران، انتشارات پازنگ، ۱۳۷۴ش، نیز بدین

- نکته توجه باید کرد که شعر و ادب، غالباً، شکوه و شکایت است. نک: مقاله نگارنده تحت عنوان «بثّ الشکوی» در *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، جلد یازدهم، ۱۳۸۱ش.
۱۸. حافظ، دیوان، غزل ۲۰۷.
۱۹. فروزانفر، *احادیث و قصص مثنوی*، ص ۱۹۳ و ۴۳۷.
۲۰. در این باب، نک: دادبه، اصغر، «جبرگرایی حافظ: باور یا ابزار؟»، چاپ شده در: *حافظ پژوهی*، دفتر دوم، شیراز، ۱۳۷۸ش.
۲۱. وحشی بافقی، *دیوان*، تصحیح حسین نخعی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶ش، غزل ۲۲۲. من بیت نخستین غزل را در حافظه داشتم و نمی دانستم از کیست. از دوست و همکار جوانم دکتر عبدالرضا مدرس زاده سپاسگزارم که سراینده بیت را شناسایی کردند و تمامت غزل را در اختیارم نهادند.
۲۲. بیت از کمال الدین اسماعیل اصفهانی است، ملقب به خلاق المعانی که حافظ، ضمن تغییر دادن قافیة آن («کنم» ← «برم») در قصیده‌ای به مطلع:
- جوزا سحر نهاد حمایل برابرم      یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم
- که در شمار غزل‌ها آمده (حافظ، *دیوان*، غزل ۳۲۹، بیت ۸) تضمین کرده است.
۲۳. سعدی، *کلیات*، ص ۴۶۸.
۲۴. همان، ص ۵۳۱.
۲۵. نک: دادبه، اصغر، «بوستان»، *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ۱۳۸۳ش، نیز چاپ شده در: *مجموعه مقالات سعدی شناسی*، دفتر هشتم، ۱۳۸۴ش، ص ۸.
۲۶. همان، ص ۷۲۶.
۲۷. همان، ص ۷۱۴.
۲۸. سعدی، *کلیات*، صص ۵۵۲-۵۵۳.